

برهم زدن آستی تخیل و واقعیت



● مصطفی ناهید

بچه‌های آینه، ترجمه نسبتاً بد یک داستان تخیلی است که می‌توانست با اندکی توجه، داستانی جذاب و پرکشش باشد.

این کتاب شامل سه بخش و بیست فصل است که در ۱۱۹ صفحه به چاپ رسیده است. مترجم این اثر «جمشید کاویانی» و نویسنده آن «ماریا گریپ» است.

خلاصه داستان

کتاب، آمیزه‌ای خوب از تخیل و واقعیت است.

داستان، زندگی یک خانواده چهار نفری را شرح می‌دهد که در دهکده‌ای دور افتاده به سر می‌برند. پدر خانواده، «آلبرتو» شیشه‌گر است.

در مجاورت آنها، زنی فالگیر و قالیباف، ولی مهربان و نیک سرشت به همراه کلاغی سخنگو زندگی می‌کنند. زن و مردی ثروتمند، اما نه چندان خوب نیز در داستان حضور دارند که در قصری دور از دهکده به سر می‌برند. زن در صدد فراهم آوردن خواسته‌های همسرش است. همسر او از فرزندان «آلبرتو» خوشش می‌آید و همین امر سبب دزدیدن آنها می‌شود. بچه‌ها به قصر برده می‌شوند، فالگیر دهکده که از قبل این رویداد را پیش‌بینی کرده و آن را به اطلاع «آلبرتو» رسانده است، به کمک این خانواده می‌آید. او کلاغش را به قصر می‌فرستد و از فرصتی که سبب ورود او به قصر می‌شود استفاده می‌کند و بچه‌ها را نجات می‌دهد. «نانا» مربی بد اخلاق دو کودک نیز در مبارزه با فالگیر قالیباف و مهربان شکست می‌خورد.

- نام کتاب: بچه‌های آینه
- نویسنده: ماریا گریپ
- مترجم: جمشید کاویانی
- ناشر: روزنه
- تعداد صفحات: ۱۱۹ صفحه
- نوبت چاپ: اول (۱۳۷۷)

خوب ببیند، اگر خوب بشنود و اگر خوب حس کند و بگشود، می‌تواند لحظه‌هایش را با بخشهای مختلف این دنیا پر کند. شکی نداشت که اگر به دنیا اعتماد کند، به خوبی هدایت خواهد شد. دوست داشتن بی شائبه آدمها بخشی از این هدایت بود.» (ص ۲)

بخش سوم «زن کولی» نام دارد. زن نیز شخصیتی است که در بخش اول و دوم کتاب، پیر مرد و پسرک او را از دور دیده‌اند. او با کودکش در پی قبیله خود می‌رفت. کولی آدمهای بسیاری را دیده بود و خیلی از آدمها دیگر برای او خاطره شده بودند. خیلی‌ها را دیگر به یاد نمی‌آورد. او یاد گرفت به کسی دل نیندود. دوست پیدا کند، اما هرگز وابسته و اسیر این دوستی نشود.

مشخص نیست منظور نویسنده چیست. آیا می‌خواهد به نوجوان بگویم، می‌توان با کسی دوست شد و او را دوست نداشت؟ مگر یکی از شرایط دوستی، دل بستگی نیست؟

زن کولی چشمش به پسرک می‌افتد و می‌خواهد نزد او برود و بگوید:

«تو هم کولی‌وار باش. دل کولی سعی می‌کند همیشه شاد باشد. دلی که شاد نباشد نمی‌تواند چیزی را تغییر دهد، نمی‌تواند بسازد، نمی‌تواند کفشهایش را بالا بکشد و به راه بیفتد. دل غمگین همیشه گوشه‌نشین است و جاده را نمی‌شناسد. آن وقت آدمهای دیگر را نمی‌بیند و هرگز با بدی‌ها و خوبی‌هایشان آشنا نمی‌شود.» (ص ۳۳)

و در آخر چشم زن کولی به پسرک می‌افتد، دلش می‌خواهد با او حرف بزند و چون پسرک را نمی‌یابد فکر می‌کند همه حرفهایی را که می‌خواست به پسرک بگوید، می‌تواند برای کودکش بگوید. او حتماً باید به کودکش یاد بدهد که در نهایت بین آدمها خیلی هم فرق نیست.

«همه آدمها با همه تفاوتها و تنوعهایی که دارند، در خیلی از چیزها با هم مشترک هستند. این بخشهای مشترک از همه پلیدی‌ها خالی است و او می‌تواند این بخشها را دوست داشته باشد.» (ص ۳۶)

و این همان پیام معروف نسبی بودن خوبی و بدی و زیر سؤال بردن ارزشهاست.

این داستان را می‌توان جزو داستانهای فلسفی و داستانهایی که تا حدودی به روان انسانها می‌پردازد طبقه‌بندی کرد و صرف‌نظر از نقاط مثبت و ضعفهایی که دارد، می‌توان آن را سبکی جدید در ادبیات کودک و نوجوان ما به حساب آورد. اما به طور کلی این‌گونه داستانهای فلسفی، عرفانی و روان‌شناختی که ترجمه‌های متعدد آن این روزها زیاد مشاهده می‌شود و این کتاب نیز شاید تقلیدی از همان‌گونه داستانها باشد، چقدر با فرهنگ ما مطابقت دارد؟ آیا بچه‌های ما محتاج این‌گونه عرفانهای بی‌رنگ و بو هستند یا می‌توان آنها را با گنجینه ادبیات عرفانی فارسی آشنا کرد؟...

در پایان قیمت بسیار نامناسب این کتاب کم حجم و کوچک که فاقد هرگونه تصویر است نیز جای تأمل دارد.

۱- نویسنده می‌توانست بجه‌های آینه را کوتاه‌تر از آنچه عرضه شده است، ارائه دهد. بخش اول، با شش فصل می‌تواند در یک بخش، یا یک فصل خلاصه شود. توضیحات اضافی و نامرتب با ماجرای اصلی مثل زندگی «آلبرتو»، وصف خانه و مغازه او، نوع اخلاقی، کار و مشارکت او با دیگری، نمایشگاه خارج از ده، توضیحاتی درباره گذشته و حوادثی که روی تپه محل زندگی فالگیر رخ داده است، اعدام‌های صورت گرفته اما نامشخص آنجا و... از جمله مواردی هستند که حذف آنها، لطمه‌ای به داستان وارد نمی‌سازد.

۲- عدم توجه به سن فرزندان «آلبرتو» و رفتاری که از آنها سر می‌زند، از نقاط ضعف داستان است. «پیترو»، فرزند کوچک «آلبرتو» یکساله معرفی می‌شود، در حالی که کارهایش با سن و سال او چندان سازگار نیست:

«پیترو، فرزند کوچک خانواده بود که یک سال داشت و هنوز نمی‌توانست خوب راه برود.» (فصل اول ص ۷)

در فصلهای بعد، «پیترو» سر از جنگل در می‌آورد، گل می‌چیند و آنها را می‌فروشد؛ بچه‌ای که نمی‌تواند به خوبی راه برود. اینکه پدر مادر، چنین بچه‌ای را رها می‌کنند نیز رفتار سؤال برانگیزی است.

۳- همسر بیمار در قصر، انسانی است که عامل اصلی بدبختی داستان معرفی می‌شود، اما نویسنده از زبان زن فالگیر و قالیباف، همه مصائب را به گردن «نانا»، مربی کودکی می‌اندازد که او را به قصر آورده‌اند تا بچه‌ها را تربیت کند. تمام مبارزه فالگیر، «اسولاتزا» متوجه «نانا» است، نه زن و همسر او.

۴- تصویر صحنه مبارزه فالگیر و «نانا» با توضیحات جابه‌جا شده است، او باید «اسولاتزا» باشد نه «نانا».

چند نکته درباره ترجمه اثر

۱- بدترین ضربه زمانی به یک اثر وارد می‌شود که ترجمه لغت به لغت صورت پذیرد و نشر و جملاتی خشک و منقطع پدید آید.

۲- حذف برخی از واژه‌ها، نه تنها به امانتداری نسبت به متن خدشه‌ای وارد نمی‌آورد، بلکه آن را روانتر و ساده‌تر می‌سازد. مثال:

«تنها چیزهایی که داشت خانه‌ای محقر بود که در آن زندگی می‌کرد و مغازه‌ای که کار شیشه‌گری را در آن انجام می‌داد» (فصل اول، ص ۶ پاراگراف دوم، خط اول) مترجم می‌توانست جمله را این طور ارائه دهد: «او تنها خانه‌ای داشت و مغازه‌ای که در آن شیشه‌گری می‌کرد.»

بدین ترتیب، ضمن آنکه جمله کوتاه‌تر است، از خشکی و سختی جمله اول نیز دور می‌شود. یقیناً خواننده می‌داند که در خانه زندگی می‌کنند و در مغازه کار.

۳- برخی از جمله‌ها، نه تنها معنای روشنی را نمی‌رسانند، بلکه گاه خواننده را با یافته‌های علمی اندک خود درگیر می‌سازند. وقوع چنین امری در واقعیت امکانپذیر نیست:

◀ کتاب، آمیزه‌ای خوب از تخیل و واقعیت است.

◀ داستان می‌توانست با ایجاز بیشتری بیان شود.

◀ در ترجمه، نواقص زیادی به چشم می‌خورد.

◀ داستان با تعدد پیام روبه‌روست.

«آن چشم دیگرش مال شب بود. تمام چیزهایی که به وسیله ماه نورانی می‌شد، می‌دید: تاریکی، رنگهای تیره، سایه‌ها، دردها، دردها و فکرهای غم‌انگیز.» (فصل دوم، ص ۱۶)

لازم است بدانیم که رنگهای تیره به وسیله نورافکن هم روشن نمی‌شوند. تصور می‌شود تیرگی در رنگ، معادل تیرگی یا سایه گرفته شده است که با یکدیگر کاملاً متفاوت هستند. حال سایه‌ها و دردهای غم‌انگیز بمانند!

۴- برخی جمله‌ها ناقص ترجمه شده‌اند و ساختار دستوری معیوبی دارند. مثال:

«... وقتی چشمش به اتاق عادت کرد، تخت بزرگی را دید که اطرافش روی هر یک از دو تخت کوچک یک بچه بود» (ص ۹۱ و ۹۲)

بعد از «اطرافش»، می‌بایست نام چیزی یا کسی آورده شود تا جمله با توجه به فعل «بود»، کامل گردد.

مانند: «در اطرافش چند تخت کوچک نیز بود.» و سپس خواننده را از هر آنچه که روی آن تختها دیده می‌شود با خبر سازد:

«و روی هر یک از دو تخت کوچک، یک بچه بود. نمونه‌ای دیگر از یک جمله سخت و پیچیده به لحاظ دستوری:

«نانا در این موقع بهترین حالت را داشت؛ چون قبل آن استراحت کرده بود و معمولاً بعد از استراحت، او خطرناک می‌شد و با تمام انرژی به بچه‌ها می‌تاخت. شاید به نظر بیاید که چرا «اسولاتزا» لحظه ضعف را انتخاب نکرد؟ برای اینکه اسولاتزا می‌خواست با سلاح، برابر او روبه‌رو شود و درست نمی‌دید که مبارزه نابرابری را با او شروع کند. بنابراین «نانا» فرصت نمی‌کرد خود را آماده کند و چون «نانا» بی‌رحم، متقلب، بدجنس و حيله‌گر بود، هیچ وقت فکر خوبی به سرش نمی‌زد.» (فصل ۱۹، ص ۱۰۴ و ۱۰۵)

در پایان لازم است که به پیامهای متعدد داستان اشاره شود.

این اثر با ترکیب خوب عناصر داستانی، مفاهیم تربیتی، اخلاقی و مقوله‌های پیچیده از تواناییهای ناشناخته انسان، خیر و شر را به خواننده می‌نماید، اما متأسفانه به دلیل وجود نکاتی که به بخشی از آنها اشاره شد، اثری ناموفق و خسته‌کننده شده است. □

